

حال و روزم به حدی خراب بود که نمی‌دونستم باید چیکار کنم
خودمو زندگی‌مو انکار که گم کرده بودم.

تنها دلخوشیم به ماشینی بود که آیلین با خودش برده بود من می‌تونستم باهش
بفهمم کجاها رفتن و الان کجاست.

باید به پلیس خبر میدادم چقدر دردناک بود اما مجبور بودم برم و گزارش کنم دخترم و
همسرم گم شدن

دل‌م میخواست به خونه برگردم خونه‌ای که توش آیلین نبود و به جاش کیمیایی بود
که زندگی‌م و از هم پاشیده بود.

دل‌م می‌خواست توی خیابون بچرخم و بچرخم انقدری که یا ایلین و پیدا کنم یا
بمیرم و

دیگه هرگز به خونه بر نگردم.

آدمی نبودم که این‌طور کم‌بیارم اما به نقطه‌ای از زندگی‌م رسیده بودم که چاره‌ای
جز این نداشتم تمام درها به روم بسته شده بود وقتی با پلیس در مورد ماشین حرف
زدم اونا با گشتن چند دقیقه‌ای رو بهم گفتن این ماشینی که شما می‌گین نزدیکیهای
شیراز کنار جاده رها شده و این یعنی اینکه تنها امیدم به نابودی و ناامیدی رسیده
بود.

از کارت اعتباری‌م استفاده نمی‌کرد انگار شمشیر از رو بسته بود که به هیچ وجه
دستم بهش نرسه

این یعنی قلبشو خیلی شکسته بودم من قلبشو شکسته بودم طوری که هرگز این
کارو نکرده بودم

اما اینبار تقصیری نداشتم بخدا که نداشتم.

کاش فرصت میداد بهش توضیح بدم که این وسط من بدبخت هیچ تقصیری ندارم
اما او این فرصت واز من و خودش گرفته بود

حتی از من توضیح نمی‌خواست آخرای شب بود ساعت از نیمه شب گذشته بود و
من با بی‌حالی و ناتوان به خونه برگشتم شاهین توی خونه نبود اما حضور کیمیا را
حتی از عطری که توی خونه پیچیده بود میشد فهمید.

صدای کفش‌های پاشنه بلندش که توی خونه پیچید از اتاق که بیرون اومد با اون
لباس یک وجبی که تنش بود مثلاً میخواست جلوی من خودنمایی کنه اما خبر نداشتم
الان اگر لخت هم جلوم می‌چرخید بهش نگاه نمی‌کردم و اصلاً برای من مهم نبود من
چیزی رو گم کرده بودم که کیمیا که نه کل دنیا هم نمی‌تونستند هیچ جوهره از فکرش
درم بیارن.

به سمت آشپزخونه رفتم و یه لیوان آب سرد از یخچال برداشتم و سرکشیدم کیمیا
پشت سرم وارد آشپزخانه شد گفت

€ کجا بودی عزیزم نگران شدم اتفاقی برات افتاده باشه

لیوان و محکم روی کابینت کوبیدم و گفتم من عزیز تو نیستم اینو بفهم دوروبرم
نباش میزنم چون تو میگیرم و میرم قصاص میشم و راحت
پس دوروبرم نباش که دنبال یه بهونه ام تا خودمو خلاص کنم و انتقامم از تو بگیرم

با نیشخند روی صندلی نشست پاشو روی پا انداخت و پاهای کشیده شو رو به رخ
من کشید و گفت

_اینقدر بچه بازی در نیار اهورا

آیلین بهترین کارو کرد .

ایپون دخترش داره و من قراره به تو یه پسر بدم چی میخوای بهتر ازین؟

با مشت روی میز کوبیدم و گفتم من نمی خوام میفهمی بهتر از بچه برای من آیلینه
من اونو می خوام نه تورو...

با زبونس روی لبش کشید و با عشوه گفت

_ یادت میره تو منو داری عشق اول زندگی تو

آیلین دیگه کیه؟

اون یه زن دهاتیه که اصلاً لیاقت تو رو نداره

عصبی موهاشو چنگ زدم و محکم کشیدم و گفتم

بفهمم داری راجع به کی حرف میزنی اونی که میگی بهش دهاتی عشق منه همه
زندگیمه

راضیم هر چیزی که دارم رو بدم فقط پیداش کنم فقط برگرد به این خونه و تو اینا رو
نمیفهمی چون یه احمقی

احمقا هرگز حرفای بقیه رو نمیفهمن

عصبی بهم خیره بود و از آشپزخونه بیرون اومدم و به اتاق خواب رفتم اتاقی که من
و ایلین اینجا روزای خیلی قشنگی گذرونده بودیم.

قبل از اینکه پای این زنیکه به زندگیمون باز بشه

دراز کشیدم دلم عطرشو میخواست بغلش و می خواست فکر میکردم بعد از اینکه
از زندان میام بیرون یه دل سیر بغلش می کنم به جای اون روزایی که نداشتیم و نبود
کنارم اما اون دیگه نبود و من باید با حسرت زندگی می کردم حداقل تا روزی که
پیداش کنم.

در کمد و باز کردم یکی از لباسهات رو برداشتم و بغل کردم بوی خوبی میداد بوی
خودش بود و من چقدر بی تابه همین بوی تنش بودم .

چقدر بیدار موندم نمیدونم اما بالاخره من خسته به خواب رفتم و دیگه چیزی نفهمیدم
بیدار شدم توی خونه سر و صدای زیادی بود متعجب بودم از این صداها مگه اینجا
کیا بودن؟

با تصور اینکه آیلین و مونس برگشتن از جا پریدم و خودم از اتاق بیرون انداختم اما با دیدن پدر و مادرم توی خونه با چشمای گشاد شده بهشون نگاه کردم.

کیما کنار مادرم نشست و مادرم که اونو و بغل کرده بود و لبخند بزرگی روی لب های پدرم بود که باور کردنی نبود برام.

با دیدن من مادرم از جاش بلند شد و خودشو بهم رسوند و محکم بغلم کرد و گفت
_ الهی مادر فدات بشه چرا بهم نگفتی همچین برنامه ای داری برای کم کردن اون زن از زندگیت؟

نمیدونی چقدر خوشحال شدم وقتی کیما بهم خبر داد که اون الان توی خونه و حامله است و بچه ای که دارین پسره...

وقتی بهم گفت دیگه آیلین و مونس توی زندگیت نیستن خیلی خوشحالم کرد
مادرم رو کنار زدم و گفتم

این مزخرفات چیه که به هم می بافی این حرفا چیه تحویل اینا دادی زنیکه ؟
من بهت نگفتم جای تو توی زندگی من نیست؟

به سمتش حمله کردم که پدرم از جاش بلند شد و مانع من شد با فریاد گفت
_ داری چه غلطی می کنی به زن حامله ات حمله می کنی؟

اینبار من فریاد زدم و گفتم این زنیکه زن من نیست چرا باور می کنید حرفاشو؟

این زن رحم اجاره ای من آیلینه بچه ای که توی شکمشه بچه منو آیلینه نمی فهمین
این فقط یه رحم اجاره‌ایه...

من زمو دوست دارم به خاطر این حرومزاده زخم دلش از من شکسته و رفته یه
جایی که نمیدونم کجاست...

دستم ازش کوتاه و این میدون به دستش افتاده و داره جولان میده شما چرا باور
میکنین؟

پدرم محکم توی گوشم کوبید و گفت

_ بفهم چی میگه این دختر چه زن تو باشه چه نباشه بچه توی شکمشه اونم یه
پسر

پسری که کل خاندان ما رو از این بی وارثی نجات میده پس قدرشو بدون...

پوزخندی زدم و گفتم نمی فهمین نه؟

این زن هیچ دخالتی برای به دنیا آوردن بچه نداشته این بچه آیلینه این پسر آیلین که
توی شکم کیمیاست.

مادرم دستمو گرفت و گفت

_ عزیزم این کارو با خودت نکن سخته می‌کنی

حالا که شر اون آیلینه از زندگیت کم شده باید خوشحال باشی

نه که خودخوری کنی چرا اینکارو با خودت و ما می کنی؟

بین الان چقدر زندگیت خوبه این زن زه خانواده اسم و رسم دار داره یه بچه داره
توی شکمش که پسره چی میخوای بهتر از این؟

نه من نمی تونستم حرفامو به اینا بفهمونم اصلاً من هر چیزی که میگفتم یه مزخرف
دیگه تحویل می دادن پس به سمت اتاق رفتم لباس عوض کردم و سوئیچ ماشینو
برداشتم و از اینجا رفتم

بی توجه به داد و فریادهای پدر و مادرم و مظلوم نمایی های کیمیا...
برام فرقی نداشت چی میگن اصلاً..

کیمیا احساس می کرد پیروز شده ایلین برای همیشه از زندگی من رفته اما اشتباه می
کردم من هر طوری که شده ایلینو پیدا می کردم.

کاری میکردم تا تک تک این آدما از کرده هاشون پشیمون بشن تا بفهمن ایلین
برای من کیه و من برای این که کنارم باشه چه کارهایی می تونم بکنم.

اول از همه رفتم برای خودم یه خونه گرفتم یه خونه کوچیک که فقط خودم باشم و
کسی ازش با خبر نباشه خبردار نباشه تا راحت اونجا بتونم حداقل استراحت کنم و
فکر کنم بفهمم چه غلطی باید بکنم.

با صدای زنگ گوشیم و دیدن اسم شاهین تماس وصل کردم و گفتم

تو رو خدا تو دیگه دست از سر من زندگی بردار
همین دختر عموت برام دیگه بسه

اما اون گفت

_ باور کن منم از کیمیا ناراحتم می خوام کمکت کنم منم نگران ایلین و دخترتم

عصبی گفتم تو چیکاره ای که نگرانشی؟

کمی مکث کرد و گفت

_ خواهش می کنم اینطوری عصبانی نباش دو نفر بهتر از این نفره عقل دو نفر رو
روی هم بگذاریم بهتر می تونیم راه حل خوب برای پیدا کردنش پیدا کنیم.

حق با اون بود عقل من از کار افتاده بود و دیگه برام اهمیتی نداشت این آدم که با چه
نیتی میخواد به من کمک کنه آدرس خونه که گرفته بودم و براتش فرستادم و گفتم
شب میرم اینجا تو هم بیا حرف میزنیم.

بدون این نگاهی بندازم اجاره اش کرده بودم

مگه اهمیتی داشت میخواد خونه چه جوری باشه وقتی ایلین نبود که نظر بده و چیزی
باب میلش باشه!

دوباره به آگاهی سر زدم و سراغ گرفتم اما اونها گفتن هنوز هیچ خبری ندارن هیچ از کارت اعتباری استفاده نکرده بود ماشین وسط جاده رها کرده بود و تمام ردارو پاک کرده بود و هیچ چیزی برای اینکه بتونم پیداش کنم نبود .

توی خیابونا چرخیدم و چرخیدم و دوباره نا امید به خونه راحیل رفتم راحیل با دیدن من توی این حال و روز کمکم کرد بشینمو برام یه لیوان شربت آورد

_ بهت پیشنهاد می کنم بیخیال ان شی

اون این کارو کردی که تو بهش دسترسی نداشته باشی رهات کرده تا به حال خودش باشه من میدونم اون چقدر تورو دوست داره و تحمل زیاد دور بودن از تو رو نداره خودش برمیگرده بهت قول میدم اینقدر بی تابی نکن من این حالت رو میبینم واقعا ناراحت میشم.

دستشو گرفتم و گفتم اگه واقعا ناراحت میشی بگو کجاست بگو کجاست تا زنده بشم من مردم میفهمی؟

نفس عمیقی کشید و کلافه گفت باور کن نمیدونم کجاست چی باید بهت بگم الکی بگم فلان جا بری بینی اونجا نیست

نمیدونم کجاست باورت میشه ایلین چنان حالش بده که به منی نگفته کجا میره و منی که حتی از کوچکتترین مسائل زندگیش باخبرم هیچی نگفته

من الان باید چطوری بهت ثابت کنم که ازش بی خبرم؟

بی خبری هر روز و هر روز حال منو بد و بدتر میکرد

دور بودن از زنی که عاشقش بودم و دخترم برای من کمتر از مرگ نبود

یک ماه تمام بود خبری از آیلین نداشتم تمام روزمو دنبال گشتن پی به سر نخ
ازشون بودم اما به هیچ چیزی نمی رسیدم

توی خونه ای که گرفته بودم به تنهایی زندگی می کردم و گاهی وقتا شاهین بهم سر
میزد

جواب زنگهای کیمیا رو نمیدادم و برام هیچ اهمیتی نداشت الان کجاست و چیکار
میکنه

من ازش متنفر بودم و اونو باعث و بانیه به هم ریختن زندگی میدونستم .

شاهین مثل یه دوست خوب تمام این مدت کنارم مونده بود و بد جوروی اعتمادمو
نسبت به خودش جلب کرده بود

الان دیگه من تنها به شاهینی اعتماد داشتم که شوهر سابق و پسر عموی زنی بود که
زندگیمو از هم پاشیده بود.

با بی خیالی گوشیمو روی مبل پرت کردم و بی تفاوت از صدای زنگش که بدون شک
کیمیا بود از کنارش گذاشتم

چندباری گوشی زنگ خورد و زنگ خورد و زنگ خورد و من جوابی ندادم این بار تلفن
خونه به صدا در اومد و می دونستم جز شاهین هیچ کسی شماره اینجا رو نداره

پس گوشی رو برداشتم و اون با عجله و سراسیمه گفت

– چرا گوشیتو جواب نمیدی اهورا؟

من الان بیمارستانم حال کیمیا بد شده بچه توی خطر احتمال سقط وجود داره خودتو
زودتر برسون.

با شنیدن این خبر گوشی رو سر جاش گذاشتم با خودم فکر کردم الان باید چیکار کنم من اصلاً اون بچه رو می خوام که به خاطرش پا بشم و خودمو به بیمارستان برسونم

یا نه نه ؟

واقعیت این بود من هیچ حسی به اون بچه نداشتم من حتی به زندگی هیچ حسی نداشتم وقتی ایلین کنارم نبود

روی مبل نشستم و سرمو با دستام گرفتم و چشمامو بستم با زنده شدن صورت زیبای ایلین جلوی روم به خودم اومدم این بچه تنها امید ایلین بود

نباید بیخیال مینشستم شده به خاطر ایلین پس از جام بلند شدم رفتم

کتم چنگ زدم از خونه بیرون رفتم وقتی که به بیمارستان رسیدم

اوضاع کیمیا نرمال شده بود اما دکتر با جدیت رو بهمون گفت

_ حاملگی این زن خیلی پر خطر طرح و باید تمام مدت استراحت کنه و هیچ کاری انجام نده

حتی برای دستشویی رفتن هم باید خیلی خیلی مواظب باشه چون احتمال اینکه بچه رو از دست بدید هست

با تعجب گفتم الان که چهار ماهشه نباید خطری باشه اما دکتر رو بهم گفت

_ بچه که داره هرروز بزرگتر میشه رحم مادر تحمل وزنشونداره و هر روز به خطر این حاملگی اضافه میشه پس باید خیلی مواظب باشید.

کیمیا با گریه دست منو گرفت و گفت

_همش به خاطر توعه چون تو پیشم نیستی من مضطرب و ناراحتم اگه تو توی خونه ای که من هستم باشی من انقدر نگرانی نمیکشم و حال و روزم این نمیشه....

مگه تو این بچه رو نمیخوای؟

دستمو کنار کشیدم و گفتم راستش رو بخوای نمیخوام من این بچه رو نمیخوام این واقعیته این بچه رو فقط ایلین می خواست و تو بخاطر اونه که الان بچه من توی شکمته وگرنه من هیچ نیازی به بچه نداشتم.

الان که ایلین نیست برای من بود و نبود این بچه ام مهم نیست اما به خاطر ایلین به خاطر اینکه اون بیتابه این بچه بود میخواست زودتر پسر دار بشه فقط بخاطر ایلین میام تو اون خونه

کیما که گل از گل شکفته بود با لبخند گفت

_ خوشحالم خوشحالم که این تصمیم گرفتی جای تو پیش من و پیش پسر ته نه جای دیگه ای .

به سمت حسابداری رفتم تا تسویه کنم و از اینجا بریم بیرون .

وقتی به خونه برگشتم دیوار به دیوار این خونه هر مترش برای من پر از خاطره بود خاطراتی که جونمو می گرفت و منو دیوونه میکرد.

ایلین اینجا برام روزای خوبی رقم زده بود خنده هاش دستپختش لباس‌هایی که می پوشید شیطنت‌هایی که گاهی ازش سر می زد و من بی اندازه عشق میکردم با کاراش.

مونسلم که توی این خونه بالا و پایین می دوید و زندگی رو برامون گلستون می کرد ...

با صدای مادرم که داشت از اتاق بیرون می‌اومدم با تعجب بهش نگاه کردم

هنوز اینجا بود و نرفته بود به خونه خودشون

با دیدن من ناراحت و دلگیر نزدیکم شد و گفت

سنگ شدی پسر خبر نمیگیری بینی مادرت مرده یا نه!

من به جهنم این دختر بیچاره چه گناهی داره که یه بچه توی شکمش داره و اصلاً سراغ نمی‌گیری از کنار مادرم گذشتم و گفتم شروع نکن مادر من که شروع کنی باز سر به بیابون میزارم و هیچ خبری از من به تو نمیرسه پس سعی کن دور ور من نباشی که من واقعاً حالم بد میشه...

خودمو به اتاقم رسوندم اما وقتی درش قفل دیدم اخمام تو هم رفت و با صدای بلند گفتم

کی جرات کرده اتاق من قفل کنه کیمیا آهسته به سمتم اومد و کلید نزدیک من گرفت و گفت

_فکر کردم دیگه اون اتاق به درد تو نمیخوره چیکار داری توی اون اتاق مگه !

کلید و از دستش گرفتم و گفتم

توی کارایی که بهت ربطی نداره دخالت نکن تو فقط و فقط یه رحم اجاره‌ای هستی و بس دیگه هیچ چیز دیگه نیستی پس فکرای الکی نکن!

درو باز کردم و وارد اتاق شدم نفس کشیدمش بعد این مدت هنوزم بوی ایلین می‌داد
آیلینی که جونم بود و جونم براش میرفت

در کمدم و باز کردم نگاهی به لباس هایی که آویزون بود انداختم

خدای من چطور می تونستم بدون آیلین زندگی کنم؟

زندگی من تمام دنیای منی این زن بودو الان خودش واز من دریغ کرده بود

به جرم و گناهی که نکرده بودم من بهش خیانت نکرده بودم....

کنار کمدم روی زمین نشستم و به درش تکیه دادم

این اتاق این اتاق کوچک یه دنیا بود برای من

پر از خاطرات شیرینی که اون زن برای من ساخته بود با خودم عهد بسته بودم حتی

اگه سالها طول بکشه من آیلین و پیدا می کنم و دوباره به خونه برش میگردونم ...

اما طاقتم کم بود و صبرم کمتر من طاقت دوریشو نداشتم و صبر ایوب نداشتم برای

مقاومت کردن و طاقت آوردن...

چقدر احساس تنهایی می کردم چقدر آدم بیچاره اط شده بودم.

منی که یه روزی زبانه زد همه بودم و الان فقط و فقط یه در مونده بودم عاجز و ناتوان

از پیدا کردن همسر خودم.

در اتاق باز شد و من با دیدن مادرم کلافه بدون اینکه نگاهش کنم گفتم

میشه بری بیرون الان حال و روزم خوش نیست برای حرف زدن با شما!

مادرم اما روی تخت نشست و درمانده تر از من به من خیره شد و گفت

_ این چه حال و روزیه پسر؟

چی شده آسمون به زمین اومده آخرالزمان شده؟

دنیا روی سرت خراب شده؟

زنت رفته تو رو نخواسته و رفته

تو هم باید ازش بگذری بچسب به داشته هات

به چیزایی که داری..

رفته ها رو بیخیال نمیشی و به داشته هات فکر نمی کنی؟

پوزخندی به این حرفش زدم و گفتم

من بیخیال دخترمو زدم بشم که بچسبم به این هرزه که زندگیم از هم پاشیده؟

مادر من اون عشقی که من به کیمیا داشتیم مال سال ها قبله الان هیچ حسی جز تنفر

بهش ندارم

چرا اینارو نمی فهمیمن؟

چرا درکم نمیکنی چرا مادری نمی کنی برام؟

چرا دستمو نمیگیری؟

پدرم چرا کمکم نمیکنه اون بانفوزه اون آدم زیاد داره میتونه خیلی راحت منو از این

بدبختی که توش افتادم نجاتم بده و بیرون بکشه اما عین خیالش نیست...

این بذر نفرتی که از آیلین توی وجودتون کاشتین کی میخواد خشک بشه؟

باور کنین زن من انقدر خوب هست که حرفهایی که شما میزنین این همه نفرتی که بهش دارین واقعاً غیر منصفانه است و غیر ممکن...

هر کسی بفهمه باورش نمیشه که شما از آیلین من از زن من متنفرین مگه داریم
مهربون تر از ایلین بهتر از ایلین؟

خواهش می کنم کمی به خودتون بیاید فکر کنید این دختر شما باشه دوست دارین
باهاش این طوری رفتار کنن؟
هیچکس دوست نداره ...

مادرم نزدیکم شد و کنارم نشست و گفت

پسرم تو نمیفهمی چی میگی تو اصلاً نمیدونی زندگی چیه
عشق چشما تو کور کرده اما عقل توبه کار بنده از اون زن برای توو زندگیت مناسب نبود
در حد و اندازه تو نبود...

تو الان یه پسر داری یه پسر که خاندان ما رو نجات میده اهورا به اون فکر کن

من چطور می خواستم توی این خونه با این آدما سر کنم!

انگار حرفای من برای این آدما مفهومی نداشت

انگار به زبان دیگه ای حرف میزدم و اینا حرفای منو نمی فهمیدن.

سر کردن باهاشون توی این موقعیتی که آیلین از من دور بود و من بی اندازه
نگرانش بودم واقعاً سخت بود

حرفهای مادرم عصبیم کرده بود حال و روزم خوش نبود که بخوام احترامشونگه دارم
یا سکوت کنم من خراب و ویرون بودم برای همین این حرفا می شد درد روی دردم
زخم روی زخمم و

طاقتم و سر می‌آورد از جام بلند شدم بازوی مادرم رو گرفتم و به سمت در اتاق رفتم
از اتاق بیرون بردمش و گفتم

اگه میخوای اتفاقی نیفته بلایی سر خودم نیارم و از اینجا برو و گرنه دوباره گم و گور
میشم

دورو و ر من نباشین چون واقعاً دارین بدجوری منو عصبی می کنین.

حرفهامو که زدم به اتاق برگشتم در رو قفل کردم و روی تختی که متعلق به ایلین
این بود دراز کشیدم دلتنگی طوری همه وجودمو گرفته بود که اصلاً خودم فراموش
کرده بودم سرتاپام فقط و فقط دلتنگیه زنی بود که زندگی رو به من یاد داده بود
اینقدر دوسش داشتم و خودم واقعاً باخبر نبودم من هرگز فکرش نمی‌کردم اینقدر
عاشق ایلین باشم نبودنش کاری کرده بود تا بفهمم اون برای من کیه و جایگاهش
توی زندگیم کجاست.

با حبس کردن خودم توی خونه و اتاقی که متعلق به من و زخم بود سعی میکردم دنبال
آرامش گمشدم بگردم .

هیچ نشونی از ایلین نبود و من هر روز ناامید تر از روز قبل میشدم شاهین چند باری
بههم سر زده بود حرفایی که میزد از روی منطق بود اما من منطق حالیم نبود من فقط و
فقط این روزا یه چیزی می فهمیدم اونم اینکه ایلین باشه اون بیاد اون برگرده

جزو این هیچ چیزی برای من مفهومی نداشت

سه روزی از برگشتنم به خونه میگذشت سعی می کردم بیشتر وقتمو که نه ۹۹٪
اوقات مو توی اتاق بگذرونم.